

باستان‌شناسی، قیاس مردم‌شناختی، و باستان مردم‌شناسی**

درآمد

«قیاس» (analogy)، بویژه «قیاس مردم‌شناختی» (analogy) و «قیاس تاریخی» (historical analogy) و نحوه صحیح به کارگیری آنها در باستان‌شناسی در دوره «باستان‌شناسی نو» (۱۹۵۹ تا ۱۹۸۲) موضوع بحث فراوان بود. در واقع می‌توان گفت که قیاس یکی از نخستین مباحث نظری بود که در همان ابتدای پیدایش باستان‌شناسی نو بحث در زمینه آن پیش کشیده شد (Ascher 1961). در باستان‌شناسی قیاس نوعی روش استدلال است که بر شباهت بین بقایای باستانی، یا شباهت بین پراکندگی مکانی دست ساخته (artifact) ها و پدیدار (feature) های جوامع باستانی و بقایای مادی و الگوهای استوار است که بین جوامع امروزی مشاهده می‌شود. باستان‌شناسان بر اساس این قبیل شباهت‌ها به تفسیرهایی در مورد کاربری یافته‌های باستانی و انواع و اقسام رفتارهای فرهنگی گذشته می‌پردازند. به عبارت

دیگر، باستان‌شناسان به کمک قیاس و بر اساس رفتارهایی که امروزه قابل مشاهده هستند و با لحاظ کردن موارد مشابه، رفتارهای باستانی را بازسازی می‌کنند.

کلیات و بسیاری از مسائل مناقشه برانگیز در زمینه قیاس و نحوه کاربرد صحیح آن در باستان‌شناسی در مقاله مبسوط «واکنش به قیاس» به قلم آلین وایلی، که در اصل یک فیلسوف علم است اما با پژوهش‌های میدانی و پسمیدانی باستان‌شناسی نیز آشنایی دارد (Wylie 1985)، شرح داده شده است.^۱ در مقاله پیش گفته، وایلی تحلیل و نقدی اساسی و عمیق از مفاهیم و روش‌شناسی قیاس مردم‌شناختی در باستان‌شناسی ارائه داده که ما خوانندگان علاقه‌مند را در زمینه جزئیات این مبحث به آن مقاله ارجاع می‌دهیم.

قیاس در باستان‌شناسی سرانجام به گرایشی تخصصی در باستان‌شناسی دامن زد که پس از چندین تغییر نام - «مردم‌نگاری باستان‌شناسانه» (archaeological ethnography)، «باستان‌مردم‌نگاری» (ethno-archaeology)، سرانجام، در اواخر دهه ۱۹۷۰ با عنوان «باستان مردم‌شناسی» (ethnoarchaeology) تثبیت

* استاد مدعو، دانشگاه تربیت مدرس - پژوهشگر ارشد، مرکز ایران‌شناسی، دانشگاه کالیفرنیا-ایرواین

** تمام معادل‌های فارسی برای اصطلاحات انگلیسی این مقاله که در داخل پراکنش بلافاصله پس از واژه فارسی آمده مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. استفاده از معادل‌های دیگر فقط در صورتی مجاز است که معادل مصوب فرهنگستان ایراد یا اشتباهی داشته باشد که آن هم بایستی ابتدا به صورت مکتوب به فرهنگستان ابلاغ شود تا صحت و سقم آن بررسی شود. استفاده از واژگان غیرمصوب و من‌درآوردی صرفاً به صورت سلیقه‌ای و دلخواهی یا فارسی‌نویسی واژگان موجب تشمت در زبان فارسی و بر باد رفتن زحمات فرهنگستان می‌شود؛ لذا اهل قلم را از این کار برحذر می‌داریم.

۱- همچنین ر.ک. به دو مقاله دیگر (Wylie 1982, 1989) که وایلی در آنها به قیاس به طور اعم و کاربری قیاس در باستان‌شناسی به طور اخص می‌پردازد.



شد.^۱ باستان مردم‌شناسی عبارتست از مجموعه‌ای از روش‌ها برای گردآوری و استفاده از داده‌های مردم‌شناختی به منظور تفسیر گذشته، از جمله منابع مردم‌شناختی و تاریخی، و کاربرد تحلیلی قیاس و دیگر روش‌های تجربی، مانند پژوهش‌های «باشانگاران» (actualistic studies)، که در ادامه به آنها اشاره خواهیم کرد.

باستان مردم‌شناسی به پژوهش در زمینه آن دسته از رفتار جوامع زنده توجه دارد که به شکل‌گیری مواد و نهشته‌هایی منجر می‌شود که باستان‌شناسان آینده آنها را در حکم نهشته‌ها و مواد باستانی بررسی خواهند کرد و، از این رهگذر، شباهت‌هایی را با مواد و نهشته‌های باستانی امروزی شناسایی و ثبت می‌کنند.

شادروان کرول کریمر، یک باستان‌شناس که خود پژوهش‌های بلندمدتی در زمینه باستان مردم‌شناسی در ایران و هندوستان انجام داده بود، چند اثر در زمینه باستان مردم‌شناسی - چه از دیدگاه نظری و چه روش‌شناسی - منتشر کرده بود (Kramer 1979, 1982; David and Kramer 2001). پیش از آن، نزدیک به چهار سال قبل، دونان و کلولو (Donnan and Clewlow 1974) و گولد (Gould 1978) مجموعه مقالاتی در زمینه باستان مردم‌شناسی منتشر کرده‌اند. شادروان لوئیس بینفورد - بنیانگذار باستان‌شناسی نو - خود در دهه ۱۹۷۰ به پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی گسترده‌ای در آلاسکا و دیگر نقاط دست زد که به انتشارات متعددی منتهی شد (مثلاً نک. Binford 1967, 1978, 1980) و بسیاری از مفاهیم نظری و روش‌شناختی باستان مردم‌شناسی مدرن مرهون فعالیت‌های اوست (Binford 2002). در همان دهه، جان یلن در آفریقا (Yellen 1977) و ویلیام لانگاکر در فیلیپین (Longacre 1974) به پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی مشغول بودند. در سال‌های پیش از انقلاب، ایران یکی از مراکز مهم پژوهش-

های باستان مردم‌شناختی بود و پژوهشگرانی چون فرانک هل (Hole 1979)، شادروان کرول کریمر (Kramer 1982)، لی هورن (Horne 1994)، شادروان ویلیام سامنر (Sumner 1979) و پدی جو واتسن (Watson 1979a) به پژوهش‌هایی در این زمینه در ایران مشغول بودند. در این سال‌ها چندین مقاله کلی نیز در زمینه باستان مردم‌شناسی منتشر شده که در برخی از آنها به مثال‌هایی از ایران نیز اشاره شده است (مثلاً رک. Watson 1979b, Gould and Watson 1982, 1982a, 1982b, 1993). در سال‌های پس از انقلاب، باستان مردم‌شناسی - که با ترجمه تحت اللفظی واژه ethnoarchaeology به اشتباه «قوم باستان‌شناسی» خوانده می‌شود - به صورتی خودجوش، اما بر اساس چارچوب نظری و روش‌شناختی غربی در ایران پا گرفت و عده‌ای از باستان‌شناسان ایرانی را به خود جلب کرد (مثلاً رک. گاراژیان و پاپلی یزدی ۱۳۸۹).

در ادامه، به طور اختصار مواردی را که باستان‌شناسان دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در زمینه قیاس مردم‌شناختی و باستان مردم‌شناسی در زمینه آنها اتفاق نظر یا اختلاف نظر داشتند بررسی می‌کنم و سپس به پیشرفت‌های دهه ۱۹۹۰ تا به امروز در این زمینه می‌پردازم.

نکات کلیدی درباره قیاس مردم‌شناختی و باستان مردم‌شناسی

نکات کلیدی را در زمینه قیاس مردم‌شناختی و باستان مردم‌شناسی می‌توان به صورت زیر تفکیک و دسته‌بندی کرد:

۱. بیش از ۹۹٪ تاریخ انسان در حوزه پژوهشی باستان‌شناسی قرار می‌گیرد؛ یعنی پژوهشگران مدرکی برای پژوهش در زمینه این دوره طولانی ندارند بجز یافته‌های باستان‌شناختی. گذشته از صحنه روزگار محو شده، یعنی، تا زمانی نامعلوم که «هاشین زمان» اختراع نشود ما هیچ راهی برای مشاهده مستقیم آنچه در این دوران طولانی روی داده نداریم. اما، می‌توانیم با استناد به بقایای مادی باقی مانده از این دوران و به کمک دانشمان درباره مواد فرهنگی و غیرفرهنگی مرتبط امروزی درباره

۱- جای تأسف دارد که این رشته ابتدا با عنوان «باستان‌شناسی بر اساس مردم‌شناسی» (که از نظر معنایی به اصل اصطلاح انگلیسی نزدیکترین بود) وارد باستان‌شناسی ایران شد. اما پس از آن نام نادرست «قوم باستان‌شناسی» بر آن نهاده و بویژه بین نسل جوان‌تر باستان‌شناسان رایج شد. واژه مصوب فرهنگستان زبان و ادب پارسی (باستان مردم‌شناسی) گرچه معادل کاملاً دقیقی برای ethnoarchaeology نیست، اما نسبت به گزینه‌های دیگر، مخصوصاً «قوم باستان‌شناسی»، رساتر و دقیق‌تر است.

این دوران استنباط‌هایی بکنیم.^۱

۲. منظور ما از «مدارک مرتبط» شکل، کاربرد، و روندهایی است که به نظر می‌رسد با شکل‌ها و کاربردها و روندهای فرضی باستانی شباهت بسیار زیادی دارند، یعنی با یافته‌های باستانی قابل قیاسند.

۳. باستان‌شناسان به منظور تفسیر یافته‌های باستانی، شکل آنها را با نمونه‌های امروزی مقایسه می‌کنند و شباهت‌ها و تفاوت‌های بین نمونه‌های باستانی و امروزی را ارزیابی می‌کنند، فرضیاتی را در زمینه مواد باستانی و امروزی مطرح کرده و به بوته آزمایش می‌گذارند تا ارتباط فرضی بین شکل و کاربرد مواد مورد بررسی را حدس بزنند. باستان‌شناسان بر این اساس به نتیجه‌گیری‌هایی در زمینه کاربری‌ها و روندهای فرهنگی گذشته می‌رسند که موجب شکل‌گیری مواد باستان شده‌اند.

۴. مشاهدات مربوط به مواد فرهنگی امروزی می‌تواند از گزارش‌های مردم‌شناختی یا منابع تاریخی استخراج شود. راه دیگر برای استخراج اطلاعات درباره مواد فرهنگی امروزی که در پژوهش در زمینه گذشته به کار می‌آید پژوهش‌های باستان‌شناسی تجربی (experimental archaeology) یا هم‌تاسازانه (replicative) به منظور بازسازی شرایط باستانی است. به عبارت دیگر، باستان‌شناسان می‌توانند موارد قابل قیاس را یا در منابعی بیابند که از قبل وجود دارند یا در آزمایشگاه (از طریق باستان‌شناسی تجربی) یا میدان (مردم‌شناسی) شرایطی را فراهم آورند تا بتوانند به کمک آنها به اطلاعاتی درباره شکل، کاربرد و روند شکل‌گیری یافته‌های باستانی دست یابند. مورد اخیر الذکر، یعنی مواردی که باستان‌شناس به منظور باستان‌شناسی به مردم‌شناسی روی می‌آورد «باستان مردم‌شناسی» خوانده می‌شود.

۵. دامنه موارد قابل قیاس بس گسترده است و به پرسش‌هایی مربوط می‌شود که باستان‌شناسان در پی پاسخ دادن به آنها هستند. یک انتهای این طیف انطباق کامل بین شکل‌ها و کاربردهاست و انتهای دیگر آن، با کمک چارچوب‌های استدلالی پیچیده، تلاش باستان‌شناسان برای تدوین مدل‌هایی در زمینه ساختار و ساز و کارهای اجتماعی - سیاسی و الگوهای ادراکی (شیفر ۱۳۸۸).

۶. در حالت آرمانی، باستان‌شناسانی که با مواد و اطلاعات مردم‌شناختی سروکار دارند باید تلاش کنند ساختاری بسازند که وایلی و دیگر فلاسفه علم آنرا «قیاس نسبی» (relational analogy) می‌خوانند. با این کار، باستان‌شناسان پا را از مرحله تطبیق شکل و کاربرد فراتر نهاده و به تحلیل روابط زیربنایی می‌پردازد که ساختار رویدادها و روندهای مردم‌شناختی را تشکیل می‌دهد و مشخص می‌کند که مواد فرهنگی به چه نحوی در آنها دخیل هستند. این امر بدان معناست که باستان مردم‌شناسی وقتی بهتر جواب می‌دهد که هدفش عمومیت بخشی (generalizing) باشد نه جزئی‌گرایی (particularizing).

۷. تفسیرهای باستان‌شناختی، اعم از تفسیرهای صریح (explicit) یا مضمّر (implicit)، بر اساس قیاس با بقایای غیرفرهنگی و روندها (همان دانسته‌های حاصل از علوم طبیعی، و داده‌های حاصل از مردم‌نگاری یا تاریخ قومی) و بقایای فرهنگی (داده‌ها، اطلاعات و دانسته‌های حاصل از منابع مردم‌شناختی یا تاریخی) صورت می‌گیرند. در ضمن، تحلیل‌های باستان‌شناختی همواره موقتی هستند، یعنی اگر تحلیل چند بار هم درست از آب درآید بدان معنا نیست که از آزمون بیشتر، دستکاری، یا ابطال در امان باشد. این اصل علمی را «ابطال‌گرایی» (falsification) می‌خوانند (پوپر ۱۳۷۰).

بحث

هفت نکته‌ای که در بالا به صورت تجریدی به آنها پرداختیم فرایندهای کلی در تمامی تفسیرهای باستان‌شناختی بر اساس مباحث مربوط به قیاس و مباحث برگرفته از قیاس است. ممکن است این قبیل

۱- اما همان گونه که مارتین ووبست (Wobst 1977) اشاره کرده باستان‌شناسان باید توجه کنند که سابقه پژوهش‌های مردم‌شناختی به ندرت از ۱۵۰ سال فراتر می‌رود، در صورتی که دامنه پژوهش‌های باستان‌شناختی به میلیون‌ها سال می‌رسد. بنابراین، باستان‌شناسان نباید خود را در قید و بند مشاهدات و نظریات مردم‌شناسی محدود کنند، زیرا چه بسا در این میلیون‌ها سال رویدادهایی در تاریخ بشر رخ داده، رفتارهای شکل گرفته و ناپدید شده، ساختارهایی اجتماعی/اقتصادی/سیاسی پدید آمده و ناپدید شده که هیچ مردم‌شناسی شاهد آن نبوده و لذا به هیچ صورت در تاریخ ثبت نشده مگر در مواد باستان‌شناختی.





فرایندها فقط بر یک شیء متمرکز باشد: مثلاً عروسک هم اندازه با یک اردک واقعی که از شاخه‌های درخت و پوشال ساخته شده (Tuohy and Napton 1986) تا تکه‌های فلزی کج و معوج، پراکنده، و زنگ زده یک کشتی کوچک که بیش از سه هزار سال قبل در دریای مدیترانه غرق شده است (Bass 1967). یا ممکن است این قبیل فرایندها بر مجموعه‌ای پیچیده از مشاهدات باستان‌شناختی، نظیر تغییرات در اندازه محوطه‌های باستانی طی سده‌ها و هزاره‌ها (Sumner 1979) متمرکز بوده، و یا ممکن است این قبیل فرایند براساس استنباطاتی بلندمدت تر باشد، نظیر ماهیت و شدت تکیه مردمی بر گیاهان خودرو در یک جامعه از آغاز دوره نوسنگی (Hole, Flannery and Neely 1969).

در هر صورت، باستان‌شناسان مسیر مشابهی را طی کرده و فرم‌های فرهنگی را که در مدارک باستان‌شناختی مربوط به جامعه‌ای که مدت‌ها پیش منقرض شده یا رویدادی را که سده‌ها از آن می‌گذرد، با فرم‌هایی مقایسه می‌کنند که مردم‌شناسان، مورخان، یا دیگر رویدادنگاران در مورد جوامعی ثبت کرده‌اند که از نظر زمانی به ما بس نزدیک‌ترند. مثلاً، عروسک اردک که در بالا به آن اشاره کردیم به این منظور ساخته شده که به یک اردک واقعی شباهت داشته باشد و بتواند روی آب باقی بماند. آن را در محلی مشخص (مانند یک پناهگاه صخره‌ای خشک در نزدیکی برکه‌ای نیزار) و زمانی مشخص (که بر اساس تاریخگذاری رادیوکربن مشخص می‌کنیم) یافته‌اند که بر اساس مدارک دیرین اقلیم‌شناختی، باستان‌جانورشناختی، و دیگر مدارک باستان‌شناختی، مردمان پیش از تاریخی اردک شکار می‌کردند. در اطلاعات مردم‌شناختی درباره فعالیت‌های معیشتی سده‌های نوزدهم و بیستم بین مردم همان منطقه آمده است که آنان از چنین عروسک‌هایی به جای طعمه استفاده می‌کردند. بنابراین، می‌توان فرض را بر این نهاد که این عروسک یک طعمه پیش از تاریخی است که شکارگران باستانی از آن استفاده می‌کردند تا پرندگان وحشی را صید کنند. اما ممکن است اطلاعات باستان‌شناختی و یا مردم‌شناختی که هر روز به دست می‌آیند این نظر را مطرح کنند که عروسک اردک ما به احتمال بیشتر یک شیء آیینی یا نذری بوده است. بدین

ترتیب، ما باید تفسیر اولیه‌مان را بر این اساس تغییر دهیم.

به مثالی دیگر توجه کنید: تخمین اندازه جمعیت محوطه‌های باستانی یا مناطق مورد بررسی، و تغییرات منطقه‌ای در الگوی استقرار منطقه در اکثریت موارد، فقط برآوردی بسیار کلی بر اساس اطلاعات امروزی است، اما نوشته‌های فراوانی در دست است که به روش‌های گوناگون برای استفاده از داده‌های امروزی برای دستیابی به برآوردهای پیش گفته برای دوره‌های باستان‌شناختی در مناطق گوناگون می‌پردازد (Cameron and Tomka 1993; Horne 1994; Kramer 1982; Kroll and Price 1991).

گاهی می‌توان با پژوهش در زمینه جوامع امروزی که در زیست محیطی مشابه به زیست محیط‌های گذشته زندگی می‌کنند به اطلاعاتی درباره گردآوری و استفاده از گیاهان خودرو دست یافت. داده‌های دقیق در زمینه گردآوری، آماده‌سازی، ذخیره‌سازی، و استفاده از گیاهان در جوامع امروزی را می‌توان در تفسیر الگوی معیشتی جوامع باستانی و دست‌ساخته‌های مشخص نظیر تیغه‌های سنگی داس‌های باستانی یا سنگ آسیاب و پدیدار (feature) های معماری مانند گودال‌های ذخیره‌سازی یا تپو به کار گرفت (Wilson 1987).

روش تحلیلی بر اساس قیاس، که در بالا به اختصار مطرح شد، شاید در حرف ساده و سرراست به نظر آید، اما هر از چندگاه یک بار مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌گیرد که باعث انتقاد شدید به برخی کاربردهای قیاس مردم‌شناختی در باستان‌شناسی یا کل آن می‌شود.^۱ از آنجا که منتقدان معمولاً انگشت بر نکات مشخصی می‌گذارند یا اعتراضات مشابهی را مطرح می‌کنند، لازم می‌دانم در ادامه انتقادات و اعتراضات را به طور اجمالی بررسی کرده و شرح دهم.

مشکلات قیاس مردم‌شناختی از منظر منتقدان آن
انتقادات به قیاس مردم‌شناختی و مشکلات آن فراوانند

۱- مثال‌های مربوط به دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در Wylie 1985 به بحث گذاشته شده‌اند. مثال‌های جدیدتر را می‌توان در Grayson 1993 و Lamberg-Karlovsky 1989 یافت.

(رک. پانوش ۲)، اما می‌توان آنها را به دو گروه عمده تقسیم کرد: انتقادات نظری و انتقادات روش‌شناختی.

انتقادات نظری

مهم‌ترین انتقاد نظری به قیاس مردم‌شناختی این است که مشاهدات به عمل آمده در مورد مردم، رفتارها، یا رویدادهای امروزی را نمی‌توان به طور صحیح به گذشته تعمیم داد، زیرا بین آنها تفاوت‌های زیادی وجود دارد. به عبارت دیگر، گذشته و حال غیرقابل مقایسه‌اند و نمی‌توان از یکی برای فهمیدن دیگری استفاده کرد. منتقدان نظری قیاس مردم‌شناختی معتقدند که اگر تلاش کنیم از طریق حال به گذشته دست بیابیم، به طور قطع و اجتناب ناپذیر گذشته را در چارچوبی امروزی خواهیم دید و پیشداوری‌ها و نقطه‌نظرهای امروزی را بر گذشته اعمال خواهیم کرد.

تندروترین مبلغان این دیدگاه نسبت به قیاس مردم‌شناختی، که به فلسفه شکاکیت (skepticism) معتقدند، می‌گویند که «هیچ کس هیچ وقت نخواهد توانست واقعاً چیزی درباره گذشته بداند؛ بنابراین، حدس و گمان و حتی افسانه‌سرایی هر کسی همان قدر ارزش دارد که برداشت و بازسازی که باستان‌شناسان از گذشته ارائه می‌دهند.» این دیدگاه را گروهی از منتقدان تندرو (مثلاً رک. 1987 Shanks and Tilley) مطرح کرده‌اند، اما به نظر من بسیار افراطی است و چون باستان‌شناسی را به کل زیر سوال می‌برد، لازم نمی‌بینم به آن بپردازم. گروهی دیگر با انتقادات موجه، اما نه به این اندازه افراطی، بیشتر نگران این هستند که چگونه می‌توان بر مشکلاتی چون تبدیل مشاهدات امروزی به تفسیرهایی درباره گذشته غلبه کرد. در ادامه بیشتر به این مبحث خواهیم پرداخت.

تردیدی نیست که بین هر جامعه و رویداد امروزی و هر جامعه و رویداد باستانی تفاوت‌های بزرگ و مهمی وجود دارد. و البته جوامع فراوانی از گونه‌های متفاوت در گذشته وجود داشته‌اند که ما درباره آنان نه گزارش مردم‌شناختی در دست داریم و نه هیچ گونه توصیف عینی. اما این بدان معنا نیست که ما هیچ‌گاه نخواهیم توانست به اطلاعاتی درباره آنها دست یابیم. اگر از آنها بقایای باستان‌شناختی باقی مانده، از رهگذر استدلال اصولی براساس مشاهدات امروزی و مواد باستانی می‌توانیم

به تفسیر آنها بپردازیم. کاراترین روش برای استدلال اصولی این است که از منابعی که در اختیار داریم (نظیر اطلاعات حاصل از پژوهش‌های مردم‌شناختی، باستان مردم‌شناختی، کتابخانه‌ای، تجربی، و هم‌تاسازانه) فرضیاتی تحلیلی تدوین کنیم که احتمال رخداد آنها وجود دارد. این فرضیات باید تا حد امکان به موضوع مورد پژوهش و آنچه درباره زیست محیط طبیعی و بستر اجتماعی آن می‌دانیم بخورند. سپس این فرضیات تفسیری را با داده‌های باستان‌شناختی که در اختیارمان است، و یافته‌های باستان‌شناختی که اخیراً به دست آمده و به همان دوره زمانی و منطقه (یا دوره‌ها و مناطق نزدیک به آن یا هر زمان و مکانی که به هر نحوی به دوره و منطقه مورد پژوهش ما مربوط می‌شود) تطبیق می‌دهیم. حتی می‌بایست فرضیاتمان را با دیگر داده‌های مردم‌شناختی و، اگر در دسترس باشد، با اطلاعاتی تطبیق دهیم که اخیراً از رهگذر پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی به دست آمده‌اند. روند تفسیر، همچون تمامی دیگر روش‌های پژوهشی علمی، تکرارپذیرند و بین منبع داده‌ها و حوزه مشاهدات، چه در باستان‌شناسی و چه مردم‌شناسی، ارتباط برقرار می‌کند. پرسش‌هایی که از یک یا هر دو حوزه مشاهداتی (باستان‌شناسی و مردم‌شناسی) برمی‌خیزند مسیرهای پژوهشی جدید را در مقابل ما می‌گشایند که به نوبه خود به اطلاعات و پرسش‌های فراتر منتهی می‌شوند. پژوهش در این زمینه، مدام از باستان‌شناسی و مردم‌شناسی بهره می‌برد، اما در نهایت عاملی که آن را به پیش می‌برد پرسش‌هایی است که به تفسیر (توصیف و توضیح) بخشی از گذشته انسان منتهی می‌شود. مانند تمامی فعالیت‌های پژوهشی، مجموعه‌ای مشخص از نتیجه‌گیری‌ها، هر چقدر هم با موشکافی تدوین و آزمون شده باشد، از طرف خود پژوهشگری که آن را طراحی و تدوین کرده یا دیگر افراد یا گروه‌هایی که به پژوهش در زمینه مورد بحث مشغولند در معرض آزمون، تغییر، یا ابطال قرار دارد.

اکنون به مقاله‌ای به قلم کارل کلیفورد لمبرگ-کارلفسکی می‌پردازم که به جهت کاوش در تپه یحیی در دشت صوغان در کرمان نزد ما باستان‌شناسان ایرانی نامی آشناست. وی در این مقاله (Lamberg-Karlovsky



1989) که در جشن‌نامه لویی واندن‌برگ منتشر شده، اما به نحوی غریب در محافل باستان‌شناسی در ایران مورد بی‌توجهی قرار گرفته، رویکردی را که در بالا به آن پرداختیم به باد انتقاد می‌گیرد، فلذا می‌توان از آن در حکم مثالی در زمینه کاربرد قیاس در باستان‌شناسی ایران و بررسی مشکلات آن استفاده کرد.

لمبرگ-کارلفسکی مقاله خود را با این خبر آغاز می‌کند که مرقومه‌ای توصیفی از تپه یحیی در دست است که قدمت آن به قرن نوزدهم م. باز می‌گردد، اما وضعیتی که در آن گزارش آمده با وضعیت فعلی دره صوغان از زمین تا آسمان فرق دارد. گزارش قرن نوزدهم به یک دریاچه در منطقه اشاره می‌کند و شرح می‌دهد که در اطراف تپه یحیی، علاوه بر گندم و جو، برنج نیز کشت می‌شده. در حال حاضر (یا بهتر است بگوییم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که کاوش در تپه یحیی جریان داشت) اثری از دریاچه به چشم نمی‌خورد و هیچ یک از اهالی محل به یاد ندارد که در حوالی تپه یحیی برنج کشت شده باشد، بلکه زمانی که لمبرگ-کارلفسکی و هیأت همراهش در تپه یحیی مشغول به کاوش بودند پنبه و همچنین گندم، جو، سیب زمینی و خشخاش محصولات اصلی منطقه بودند.

لمبرگ-کارلفسکی همچنین اطلاع می‌دهد که گروهی از همکاران او در اواسط دهه ۱۹۷۰ در روستایی که در نیم کیلومتری جنوب تپه یحیی قرار داشت به پژوهش‌های باستان مردم‌شناسی دست زدند، در حالی که گروهی دیگر پوشش گیاهی منطقه را بررسی و ثبت و ضبط کردند. در پایان مبحث اجمالی درباره پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی و گیاه شناختی همکارانش، لمبرگ-کارلفسکی چنین اظهار می‌دارد:

در تحلیل‌های نهایی، نتوانستیم ارتباط قابل فهمی بین پوشش گیاهی امروزی و نمونه‌هایی پیدا کنیم که طی کاوشهایمان به دست آورده بودیم. این دو پایگاه داده‌های مجزا از هم، یکی باستانی و دیگری امروزی، با این که همپوشانی چشمگیری دارند، الگوهای مشخصی درباره تفاوت در آب و هوا، خاک شناسی، یا تغییر در پوشش گیاهی در گذشته و حال به دست نمی‌دهند. همین طور، وقتی زمان آن فرارسید که گزارش نهایی کاوش در مورد دوره‌های نخست استقرار را در تپه

یحیی بنویسیم اصلاً به داده‌های باستان مردم‌شناختی توجه نکردیم (Lamberg-Karlovsky 1989: 957).

بنا به آنچه آمد، چنین به نظر می‌رسد که لمبرگ-کارلفسکی علاوه بر همپوشانی چشمگیر، انتظار داشته که تمامیت ماهیت جامعه و پوشش گیاهی امروزی منطقه اطراف تپه یحیی با آنچه در مورد قرن نوزدهم گزارش شده و آنچه که باستان‌شناسی درباره گذشته‌های دور نشانمان می‌دهد یکی باشد. اما چون ارتباطی چنین تنگاتنگ مشاهده نشده، او تمام اطلاعات امروزی را کنار گذاشته است. این احتمال وجود دارد که او در مورد مدارک به دست آمده از تپه یحیی اغراق کرده تا بر ناهمخوانی بین گذشته و حال تا حد امکان تأکید کند. اما این کار به دلایل زیر موجب ابطال نظر او می‌شود: اولاً، تصمیم او در جهت نپرداختن به پژوهش‌های اصولی «باشانگاشتی» (actualistic)^۱، به دلایلی که در بالا به آن اشاره کردیم، نشانه سهل‌انگاری اوست؛ ثانیاً، باید به او یادآوری کرد که پژوهش همواره ارتباطات چندطرفه دارد و تکرارپذیر است. این امر در مورد تفسیرهای باستان‌شناختی نیز صدق می‌کند که، علاوه بر این، همچنین شامل مشاهدات حال و رویدادهای گذشته به خودی خود و به همراه یکدیگر است. این قسمت کار اصلی تفسیرهای باستان‌شناختی است. در نهایت، باید اظهار تأسف کنیم که داده‌های باستان مردم‌شناختی و گیاه شناختی هرگز منتشر نشدند تا دیگر پژوهشگران کاری را انجام دهند که لمبرگ-کارلفسکی به امان خدا رها کرده بود. در عین حال، کاوشگران تپه یحیی می‌توانستند یک بررسی باستان زمین‌شناختی منطقه‌ای، مخصوصاً بررسی‌های رسوب‌شناختی انجام دهند تا محل دریاچه قرن نوزدهم را شناسایی و تاریخ و وضعیت آن را ثبت و ضبط کنند. پژوهش‌های باستان زمین‌شناختی، به همراه

۱- پژوهش‌های باشانگاشتی آن دسته از فعالیت‌های «باستان‌شناسی تجربی» (experimental archaeology) هستند که با توجه به «اصل همانندی فرایندها» (uniformitarianism) انجام می‌شوند. اصل همانندی فرایندها به این معنی است که گروهی از قوانین فیزیکی و شیمیایی وجود دارند که زمان و مکان بر آنها جاری نیست. مثلاً فرایند تولید ابزار سنگی بر پاره‌ای قوانین مکانیکی استوار است که چه دو میلیون سال پیش توسط انسانوشی در آفریقا یا امروز توسط انسانی در ایران انجام شود، هیچ فرقی نمی‌کند و نتیجه کار یکسان خواهد بود.

بررسی بایگانی‌ها و مجموعه‌های گیاهان خشک می‌توانست به کاوشگران تپه یحیی کمک کند تا مراحل مختلف را در توالی تغییرات در چشم‌انداز طبیعی و پوشش گیاهی منطقه‌ای شناسایی کنند. این اقدامات پژوهشی می‌توانست اطلاعاتی به دست دهد که کاوشگران برای بازسازی بستر زیست محیطی دوره‌های گوناگون استقرار در تپه یحیی نیاز داشتند.

لمبرگ-کارلفسکی در زمینه نظر خود مبنی بر بی‌فایده‌گی پژوهش‌های باستان مردم‌شناسی روستایی نیز تأکید می‌کند. به نظر او، روستاهای امروزی آن قدر با روستاهای باستانی فرق دارند که به هیچ وجه در پرسش‌های باستان‌شناسانه به کار نمی‌آیند. او نقشه خانه-ای را بازچاپ می‌کند که پدی جو واتسن بر اساس پژوهش‌های باستان مردم‌شناسی خود در یک روستای ایرانی تهیه کرده است (Watson 1979a: 127) و چنین عنوان می‌کند که کمتر از ۵۰٪ دست ساخته (artifact)ها و پدیدار (feature)هایی که در نقشه یا فهرست همراه آن آمده‌اند ممکن است باقی بمانند. البته، بیشتر باستان‌شناسان خیلی هم راضی خواهند شد اگر همان ۵۰٪ از مواد باستانی در یک محوطه باستانی روباز باقی بمانند (حکایت محوطه‌های باستانی درون غارها، پناهگاه-های سنگی، و دیگر محوطه‌های روبسته جداست). در نهایت، لمبرگ کارلفسکی چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «ما فقط خانه‌ای با پنج اتاق داریم و نمی‌توانیم دو آغل آن را تشخیص دهیم یا متوجه شویم که اتاق نشیمن خانه کجاست و یا این که زن و شوهری که در این خانه زندگی می‌کردند چهار پسر و یک دختر داشتند» (Lamberg-Karlovsky 1989: 958).

این گفته لمبرگ-کارلفسکی نشان می‌دهد که او توقع دارد به کمک باستان مردم‌شناسی به اطلاعات کامل و مطمئن درباره گذشته یا حال دست یابد و چون موفق نشده از این طریق به آنچه می‌خواسته دست پیدا کند، بنابراین از پژوهش هدفمند درباره مکان‌ها و رویدادهای امروزی که می‌توانند در تفسیر گذشته به کار آیند دست شسته است. او خود بدون چون و چرا می‌پذیرد که بنای مورد بررسی یک خانه است، اما باور ندارد که داده‌های باستان مردم‌شناسی مربوط به تناسب اندازه اتاقها، و

موقعیت اجاقها، تاپوها و آخورها، احتمال و امکان این را دارند که کاربری اتاق را مشخص کنند، یا حتی این قابلیت را دارند که بتوان آنها را با نتایج پژوهش‌های گرده‌شناختی، رسوب‌شناختی، و خاک‌شناختی همسنجی کرد؛ حتی وقتی که دست‌ساخته‌ها و پراکندگی آنها اطلاعات چندانی به دست نمی‌دهند.

توضیح نهایی لمبرگ-کارلفسکی مبنی بر این که به بیشتر داده‌های باستان‌شناختی نمی‌توان اعتماد چندانی کرد مبحث جدیدی را می‌گشاید. بحث او در این زمینه (Lamberg-Karlovsky 1989: 959-961) چندان روشن نیست، اما او نسبت به پژوهش در زمینه روستاهای باستانی و امروزی در چارچوب هرگونه نظریه انسان‌شناسانه در حوزه ساختار و تطور اجتماعی اعتراض دارد. وی تأکید می‌کند که نظریاتی که گروهی از باستان‌شناسان بدین شکل به کار می‌بندند، در حوزه‌های انسان‌شناسی اجتماعی - فرهنگی از مد افتاده‌اند. با این که این امری مهم و نیازمند توجه است، اما لمبرگ-کارلفسکی در مقاله خود بیش از این بدان نمی‌پردازد. و اما، اعتراض اصلی وی همان است که در ابتدای این بخش آوردیم: از آنجا که حال حاضر با گذشته تفاوت فراوان دارد، تلاش در جهت توصیف گذشته بر اساس درک نظری امروزی آنچنان گرایش‌مدارانه و پر از اشتباه است که نمی‌توان گذشته را در حال بازسازی کرد. از این رهگذر، او با اشاره به مشکلات واقعی یا بالقوه در تفسیرهای باستان‌شناختی به طور کل پژوهش‌های هدفمند را رد می‌کند، چه در حوزه قیاس مردم‌شناختی و چه در زمینه نظریات اجتماعی که شاید ارزش کار داشته باشند.

آخرین نکته‌ای که لمبرگ-کارلفسکی بدان می‌پردازد بر این محور می‌چرخد که گروهی بی‌خود و بی‌جهت و با تبلیغات نادرست باستان مردم‌شناسی را به رویکردی توانا برای درک گذشته تبدیل کرده‌اند، اما در واقعیت نتایج پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی آن طور که باید و شاید به پرسش‌های مورد نظر ما پاسخ نمی‌دهند (Lamberg-Karlovsky 1989: 961). علاوه بر این، او معتقد است که عده‌ای از باستان مردم‌شناسان امروزی موضوع پژوهشی خود را با همان میزان قوم‌مداری و نژادگرایی نگاه می‌کنند که تطورگرایان اروپایی قرن نوزدهم، مردم





"ابتدایی" عصر خود را نظاره می‌کردند؛ مانند فسیل‌های زنده‌ای که مراحل قدیم‌تر را در تطور اجتماعی و فرهنگی انسان (اروپایی) به نمایش می‌گذارند.

برای هر کس که با موادی که لمبرگ-کارلسکی مطرح می‌کند یا نوشته‌های مربوط به قیاس مردم‌شناختی، که در بالا شرح دادیم آشناست، مباحث نسبتاً گنگی که او پیشتر در مقاله‌اش آورده، این نتیجه‌گیری را تأیید نمی‌کند. در همان نوشته‌ها مباحثی که ذهن لمبرگ-کارلسکی را به خود مشغول کرده به تفصیل شرح داده شده‌اند، اما نویسندگان آن مقالات به نتایجی رسیده‌اند که با آنچه لمبرگ-کارلسکی می‌گوید تفاوت فراوان دارد (رک. Wylie 1985 و هفت نکته‌ای که در بالا آمد).

مقاله لمبرگ-کارلسکی کاستی‌هایی دارد، اما حداقل نشان می‌دهد که ماهیت و روش اجرای باستان مردم‌شناسی دچار ابهاماتی است و درباره کارآیی و فایده آن تردیدهایی وجود دارد که یک باستان‌شناس مشهور را سردرگم کرده است.

انتقادات روش‌شناختی

انتقادات روش‌شناختی با انتقادات نظری، که در بالا مطرح کردیم، تفاوت فراوان دارند. انتقادات روش‌شناختی معمولاً به صورت نقد موضوع و عرصه پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی مطرح می‌شوند. انتقاد بر موردی بخصوص و گاهی تمامی موضوعی از پژوهش‌های باستان مردم‌شناسی (نظیر پژوهش در زمینه جوامع شکارگر و گردآورنده یا بررسی رفتار درندگان از منظر آسیب‌شناسی) جزئی‌نگرانه (particularistic) یا حتی یگه‌هنجارانه (idiosyncratic) قلمداد می‌شود که به طرح پرسش‌های اساسی یا بازکردن پرسش‌ها و مسائل نظری گسترده کمکی نمی‌کنند. بینفورد، گریسن، شیفر، ترینگهام و یلن از جمله باستان‌شناسانی هستند که طی دو سه دهه اخیر انتقاداتی از این دست را زیاد مطرح کرده‌اند (Binford 1978; 359, 1980; Grayson 1993; Schiffer 1978; Tringham 1978; Yellen 1977). بحثی که بینفورد در مورد پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی یلن در آفریقا (Yellen 1977) مطرح کرده، نمونه‌ای خوب در این زمینه است. بینفورد معتقد است که فعالیت‌های یلن در

مورد قبایل شکارگر و گردآورنده کونگ سان در بیابان کالاهاری بیشتر گردآوری داده‌ها برای تدوین اصول تعمیمی رده پایین است تا نظریه پردازی در رده‌های بالاتر و توضیحی. بینفورد معتقد است که یلن این اصول تعمیمی یا الگوها را مطرح می‌کند، اما تلاشی انجام نمی‌دهد تا برای الگوهای شاخصی که یافته و توصیف کرده، توضیحی ارائه دهد، مثلاً عللی که این الگوها را بین مردم کونگ بوجود می‌آورند چه هستند، و اهمیت آنها در مورد نظریات مربوط به رفتار انسانی که در دیگر نقاط جهان در دیگر زمان‌ها به چشم می‌خورد، چیست.^۱

گریسن (Grayson 1993) نیز انتقاد می‌کند که بخش عمده‌ای از پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی در حوزه باستان جانورشناسی در واقع به مثابه پند و اندرز بوده‌اند (مثلاً این که گفتارهای امروزی، و به احتمال زیاد گفتارهای باستانی، می‌توانند به استخوان‌ها به شکلی آسیب برسانند که ممکن است با دستکاری شکارگران باستانی در مناطق ساوانایی در آفریقا اشتباه گرفته شود). گریسن معتقد است که در زمینه طرح «اطهارات عمومی درباره این جهان چگونه کار می‌کند» بسیار کوتاهی شده و بخش عمده‌ای از پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی با رویکردی استقراریانه به جزئی‌گرایی درباره تحلیل‌های بسیار تخصصی در باستان جانورشناسی پرداخته‌اند.

واتسن در جواب به گریسن به این امر اشاره کرده که رویکردها جزئی‌نگرانه و کلی‌نگرانه هر دو مهمند و غیرقابل تفکیک (Watson 1993). باستان مردم‌شناسانی که پند و اندرز می‌دهند روشی برای مشاهده ایجاد می‌کنند که به ما اجازه می‌دهد که به موضوع اصلی پژوهشی دست بیابیم که انسان‌نوشان باستانی است، نه گفتارهای باستانی، و یا جوامع باستانی انسانی، نه باد و باران گذشته یا کارهایی که سگها و کرم‌های خاکی باستانی انجام می‌دادند.

باستان مردم‌شناسی، حال و آینده

سال‌ها قبل، ایان هادر مدعی شد که باستان مردم‌شناسی پدیده‌ای زودگذر است (Hodder 1991: 80)، اما گذشت زمان نشان داد که باستان مردم‌شناسی رشد کرد و به

۱- برای بحثی مبسوط در زمینه فعالیت‌های بینفورد و یلن و اهمیت آن رک. Wylie 1989: 21-22.

بخشی اساسی از پژوهش‌های باستان‌شناختی تبدیل شد. برای این امر، حداقل چهار دلیل به ذهن خطور می‌کند: یکم، این که باستان‌شناسان یاهر کسی که درباره گذشته فکر می‌کند، گذشته را چه به صورت صریح یا به صورت مضمر، به کمک قیاس با رویدادهای امروزی در ذهنش بازسازی و تفسیر می‌کند.^۱

دلیل دوم این که داده‌های باشانگاشخانه‌ای که باستان‌شناسان نیاز دارند به ندرت توجه غیرباستان‌شناسان را به خود جلب می‌کند، حتی برای انسان‌شناسان فرهنگی - اجتماعی و مردم‌شناسانی که در جوامع قابل مقایسه کار میدانی می‌کنند.^۲ بنابراین، باستان‌شناسان موظفند خود داده‌های باشانگاشخانه مورد نیازشان را گرد بیاورند.

دلیل سوم پیشرفت‌های اخیر در فناوری فیلمبرداری و کامپیوتر، بخصوص نقشه‌برداری و تصویربرداری کامپیوتری، است. این پیشرفت‌های فناوری موجب می‌شوند باستان مردم‌شناسی (و همچنین باستان‌شناسی) گسترش و دقت بیشتری بیابد. دو نفر با کمک یک دستگاه توتال استیشن می‌توانند توپوگرافی پیچیده، بقایای معماری، پدیدارها و پراکندگی دست‌ساخته‌ها را در زمانی بس کوتاه‌تر از افرادی تهیه کنند که فقط به یک تئودولیت مجهزند (اما نباید فراموش کرد که نقشه‌هایی که به کمک تئودولیت تهیه می‌شوند برای کار ما باستان‌شناسان مناسب‌تر و مفیدتر از نقشه‌هایی هستند که با استفاده از توتال استیشن تهیه شده). علاوه بر این، از رهگذر پیشرفت‌های اخیر، در پایان هر مرحله از نقشه‌برداری، می‌توان داده‌ها را بلافاصله تخلیه و ترسیم کرد یا به انواع و اقسام روش‌های کامپیوتری، از جمله

تصویربرداری سه بعدی (مثلاً ر.ک. Papadopoulos *et al.* 2006; Booth *et al.* 2008) دستکاری کرد. دوربین‌های فیلمبرداری پیشرفته و دوربین‌های دیجیتال اتوماتیک نسبت به سال‌های قبل ارزانتر شده‌اند و با بودجه پروژه‌های باستان‌شناسی می‌توان یکی دو تا از آنها را خریداری کرد. کار با این قبیل دوربین‌ها آسان است و برای ثبت و ضبط تصویر، بسیار به کار می‌آیند. حتی داده‌های بسیار پیچیده حاصل از پژوهش‌های باشانگاشخانه را که به تعداد زیادی از پرسش‌های باستان‌شناختی مربوط می‌شوند، امروزه می‌توان در کامپیوترهای رومیزی و قابل حمل وارد، ثبت و به شیوه‌های گوناگون تجزیه و تحلیل کرد (Richards 1998). تمام این دم و دستگاه‌ها را می‌توان با بودجه معمول برای پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی تهیه کرد.

چهارمین دلیل این است که طی سی سال گذشته عده زیادی از باستان‌شناسان متوجه شده‌اند که پژوهش‌هایی که به طور اخص به باستان مردم‌شناسی می‌پردازند به درد بخور و مفیدند. علاوه بر این، گروهی از پروژه‌های پژوهشی باستان مردم‌شناختی چندین و چند سال است که ادامه دارند و نشان داده‌اند که اطلاعات مهم پس از چند دهه پژوهش مداوم خود را به منصف ظهور می‌نهند. از این قبیل پروژه‌ها، پژوهش در زمینه باستان مردم‌شناسی سفال است که در دهه ۱۹۷۰ در فیلیپین آغاز شد و کماکان ادامه دارد. مورد دیگر بررسی قبایل شکارگر و گردآورنده در بیابان کالاهاری است که به همت انسان‌شناسان و باستان‌شناسان از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آغاز شد و همچنان ادامه دارد. مثال دیگر، بررسی چند جامعه در آفریقا است که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شده و تازه چند سالی است که نوشته‌هایی در زمینه باستان مردم‌شناسی جوامع مورد بررسی عرضه کرده است. همچنین بررسی روستائیان و عشایر خاور نزدیک که از دهه ۱۹۶۰ آغاز شده و کماکان ادامه دارد.^۳

۱- برای بحث بیشتر در زمینه این دیدگاه در باستان‌شناسی ر.ک. Gould 1989; Watson 1982; Wylie 1982 and Watson 1982; ۲- مردم نگاری و مردم‌شناسی سنتی که شیوه معیشت، دست‌ساخته‌ها، معماری، و در کل ارتباطات فرهنگ با زیست محیطی مخصوص، موضوعات بنیادین پژوهشی بودند، در حال حاضر فقط به جمع کوچکی از انسان‌شناسان اجتماعی - فرهنگی در سنت انسان‌شناسی انگلستان و آمریکا محدود می‌شود (ر.ک. Borofsky 1994). در هر حال، باستان‌شناسان نمی‌توانند انتظار داشته باشند که مردم‌شناسان یا دیگر انسان‌شناسان غیرباستان‌شناس به طور مرتب در زمینه موضوعاتی اطلاعاتی جمع‌آوری کنند که به مردم‌شناسان مربوط نمی‌شود، اما برای کار باستان‌شناسان اهمیت اساسی دارد (مثلاً طیف وردش و پراکندگی مکانی دست‌ساخته های گوناگون، اندازه اجاق‌ها و دیگر پدیدارهای معماری).

۳- پروژه باستان مردم‌شناسی در قبیله کالینگا در فیلیپین به همت ویلیام لاناکر (Longacre 1974, 1991; Longacre and Skibo 1994) یکی از برنامه‌های بلندمدت در این زمینه است. در زمینه پروژه‌های باستان مردم‌شناسی در آفریقا می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: David 1971; Dietler and Herbich 1993; Stone 1994; Yellen 1977.

مولفه‌های دیگر که به توانایی و آینده روشن باستان مردم‌شناسی می‌افزاید هم‌کنشی (synergism) است که از رهگذر همکاری بین باستان مردم‌شناسان و انسان‌شناسان فرهنگی - اجتماعی و دیگر پژوهشگران در سایر شاخه‌های باستان‌شناسی و دیگر رشته‌های علمی، نظیر متخصصان باستان‌سنجی، جانورشناسی و باستان جانورشناسی، گیاه‌شناسی و باستان گیاه‌شناسی، زمین‌شناسی و باستان زمین‌شناسی بوجود آمده است که شاخص باستان‌شناسی نو و رویکرد میان‌رشته‌ای آن است.^۱

در زمینه رویکردهای «جزئی‌نگرانه» (particularistic) و «عمومیت‌گرایانه» (generalizing) در باستان مردم‌شناسی، چنین به نظر می‌رسد که تمرکز جزئی‌نگرانه و سنتی بر دست‌ساخته‌ها، معماری و فناوری از دیدگاه شکل، کاربرد و دانش مردم در این زمینه‌ها کماکان ادامه دارد تا موارد معدودی که هنوز در گوشه و کنار جهان منسوخ نشده‌اند، با دقت بررسی و ثبت شوند. بدیهی است که باستان مردم‌شناسان معقول و موجه به هیچ وجه انتظار ندارند که اطلاعاتی که گردآورده‌اند مستقیماً به دانش باستان‌شناختی منتهی شود و یا تفسیرهای باستان‌شناختی را حاضر و آماده در اختیار ما نهد، بلکه همگان توافق دارند که دانسته‌هایی که از طریق باستان مردم‌شناسی به دست آمده منبعی هستند مهم برای پژوهش‌های باستان‌شناختی که به سرعت در حال کاهشند و نباید آنها را نادیده گرفت.

با این حال، شاید عده‌ای بپرسند که تکلیف رویکردهای عمومیت‌گرایانه چیست؟ البته، پر واضح است که از نظر علمی همواره بهتر است که به توصیف و توضیح گروهی از پدیده‌ها بپردازیم، نه فقط یک پدیده. بنابراین، شاید رویکرد بهینه در این زمینه این باشد که موارد جزئی را با توجه به پرسش‌ها و نظریه‌های سطح بالا بیابیم و

توصیف کنیم تا از این رهگذر مطمئن شویم که موارد قابل قیاس نقشی دوجوهی بازی می‌کنند: اولاً، در تفسیرهای جزئی‌نگرانه باستان‌شناختی به کار آیند؛ ثانیاً، در تدوین نظریاتی که به موضوعات گسترده‌تری قابل تعمیم هستند. اما، در دنیای امروز که باستان‌شناسی - و دیگر رشته‌های علمی - در تار عنکبوتی اقتصاد و سیاست گرفتار شده که حرف اول را پول و قدرت می‌زند، اکثریت پژوهش‌های باستان‌شناختی حالت اضطراری پیدا کرده‌اند که باستان‌شناس باید با سرعت داخل شود، با سرعت بیشتر هر آنچه می‌تواند درباره جوامع باستانی ثبت کند، و بلافاصله خارج شود؛ به عبارت دیگر، وقتی برای تعمق و تأمل در مورد پرسش‌های کلیدی و فرصتی برای پژوهش بلندمدت و موشکافانه وجود ندارد. به این دلیل و دلایل دیگر که در قسمت «انتقادات روش‌شناختی» در بالا به آنها پرداختم، باید به کسانی دست مریزاد گفت که هنوز به شیوه‌ای اصولی، دقیق و جزئی‌نگرانه به ثبت و ضبط روش‌های زندگی در حال منقرض شدن و مواد فرهنگی و فناوری آنان ادامه دهند، حتی آنهایی که هنوز نتوانسته‌اند توجیه نظری صریحی برای کارشان بیابند جز این که نتایج کارشان به پژوهش‌هایشان به تفسیرهای باستان‌شناختی کمکی، ولو کوچک، می‌کند. ثبت و ضبط‌های دقیق از همین دست است که سرانجام برای هر دو پژوهش‌های جزئی‌نگرانه و عمومیت‌گرایانه به کار گرفته شده و بخشی از تفسیرهای باستان‌شناختی امروزی ما را درباره گذشته شکل می‌دهند.

کتابنامه

فارسی

پوپر، کارل ریموند، ۱۳۷۰، *منطق اکتشاف علمی*. ترجمه احمد آرام. تهران: سروش.

شیفر، مایکل، ۱۳۸۸، *ساختار نظریه های باستان‌شناختی*. مجله *باستان‌شناسی و تاریخ* ۴۱: ۴ تا ۲۹.

گاراژیان، عمران و لیلا پاپلی یزدی، ۱۳۸۹، *بم: بودن یا نبودن. قوم باستان‌شناسی فاجعه بم پس از زلزله*. جلد اول. مشهد: انتشارات پاپلی.

همچنین، نتایج پژوهش‌های باستان‌شناسی تجربی و همسازانه در زمینه مراحل آغازین کشاورزی در خاور نزدیک در Anderson 1992, 1999 ارائه شده است.

۱- مثلاً رک. (Netting, G. Stone and P. Stone 1993) که نتینگ و پی. استن انسان‌شناسان فرهنگی و جی. استن باستان مردم شناس است؛ یا (Sahlins and Kirsch 1992) که مارشال سلینز انسان‌شناسی فرهنگی - اجتماعی و پتریک کرش باستان‌شناس است.

Anderson, P., ed., 1992, *Prehistoire de l'agriculture*. Centre de Recherche Archéologique. Monograph No. 6. Paris: CNRS.

—————, 1999, *Prehistory of Agriculture: New Experimental and Ethnographic Approaches*. Monograph 40. Los Angeles: Cotsen Institute of Archaeology-UCLA.

Ascher, R., 1961, Analogy in Archaeological Interpretation. *Southwestern Journal of Archaeology* 17: 317-325.

Bass, G. F., 1967, *Cape Gelidoniya: A Bronze Age Shipwreck*. Transactions of the American Philosophical Society, New Series, Vol. 57, Pt. 8. Philadelphia: American Philosophical Society.

Binford, L. R., 1967, Smudge Pits and Hide Smoking: The Use of Analogy in Archaeological Reasoning. *American Antiquity* 32: 1-12.

—————, 1978, *Nunamiut Ethnoarchaeology*. New York: Academic Period.

—————, 1980, Willow Smoke and Dog's Tails: Hunter-Gatherer Settlement Systems and Archaeological Site Formation. *American Antiquity* 45: 4-20.

—————, 2002, *Constructing Frame of Reference*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

Booth, A. D., N. T. Linford, R. A. Clark and T. Murray, 2008, Three-Dimensional, Multi-Offset Ground-Penetrating Radar Imaging of Archaeological Targets. *Archaeological Prospection* 15: 93-112.

Borofsky, R. ed., 1994, *Assessing Cultural Anthropology*. New York: McGraw-Hill.

Cameron, C., and S. A. Tomka, eds., 1993, *Abandonment of Settlements and Regions: Ethnoarchaeological and Archaeological Approaches*. Cambridge: Cambridge University Press.

David, N., 1971, The Fulani Compound and the Archaeologist. *World Archaeology* 3: 111-131.

—————, and C. Kramer, 2001, *Ethnoarchaeology in Action*. Cambridge: Cambridge University Press.

Dietler, M. and I. Herbich, 1993, Living on Luo Time: Reckoning Sequence, Duration, History and Biography in a Rural African Society. *World Archaeology* 25: 248-260.

Donnan, C. and C. Clewlow, eds., 1974, *Ethnoarchaeology*. Monograph 4. Los Angeles: Cotsen Institute of Archaeology-UCLA.

Gould, R. A., ed., 1978, *Explorations in Ethnoarchaeology*. Albuquerque: University of New Mexico Press.

—————, and P. J. Watson, 1982 A, Dialogue on the Meaning and Use of Analogy in Ethnoarchaeological Reasoning. *Journal of Anthropological Archaeology* 1: 355-381.

Grayson, D. K., 1993, Comments in Chapter 20: Concluding Discussion: The Actualistic Studies. Pp. 349-350. In *From Bones to Behavior: Ethnoarchaeological and Experimental Contributions to the Interpretation of Faunal Remains*. J. Hudson, ed. Occasional Paper 21. Carbondale, IL: Center for Archaeological Investigation, Southern Illinois University.

Hodder, I., 1991, *Reading the Past*. Second Edition. Cambridge: Cambridge University Press.

Hole, F., 1979, Rediscovering the Past in the Present: Ethnoarchaeology in Luristan, Iran. pp. 192-218. In *Ethnoarchaeology: The Implications of Ethnography for Archaeology*, C. Kramer, ed. New York: Columbia University Press.

Horne, L., 1994, *Village Spaces: Settlement and Society in Northeastern Iran*. Washington D.C.: Smithsonian Institution Press.



Kintigh, K. W., 1985, *Settlement, Subsistence, and Society in Late Zuni Prehistory*. Anthropological Papers 44. Tucson: University of Arizona Press.

Kramer, C., ed., 1979, *Ethnoarchaeology: The Implications of Ethnography for Archaeology*. New York: University of Columbia Press.

—————, 1982, *Village Ethnoarchaeology: Rural Iran in Archaeological Perspective*. New York: Academic Press.

Kroll, E. M. and T. Douglas Price, eds., 1991, *The Interpretation of Archaeological Spatial Patterning*. New York: Plenum Press.

Lamberg-Karlovsky, C. C., 1989, Ethnoarchaeology: Legend, Observations and Critical Theory. Pp. 935-975. In *Archaeologia Iranica et Orientalis: Miscellanea in Honorem Louis Vanden Berge*, Vol. II, L. DeMeyer, L. and E. Haerinck, eds. Gent: Peeters.

Longacre, W. A., 1974, Kalinga Pottery Making: The Evolution of a Research Design. Pp. 51-67. In *Frontiers in Anthropology: An Introduction to Anthropological Thinking*. M. Leaf, ed. New York: van Norstrand.

—————, ed., 1991, *Ceramic Ethnoarchaeology*. Tucson: University of Arizona Press.

—————, and J. Skibo, eds., 1994, *Kalinga Ethnoarchaeology: Expanding Archaeological Method and Theory*. Washington D.C.: Smithsonian Institution Press.

Netting, R., G. D. Stone and P. Stone, 1993, Agricultural Expansion, Intensification, and Market Participation among the Koyfer, Jos Plateau, Nigeria. Pp. 206-249. In *Population Growth and Agricultural Intensification in Africa*. B. Turner, G. Hyden and R. Kates, eds. Gainesville, FL.: University of Florida Press.

Papadopolous, N. G., P. Tsourlos, G. N. Toukas and A. Sarris, 2006, Two-Dimensional and Three-Dimensional Resistivity Imaging in

Archaeological Site Investigation. *Archaeological Prospection* 13: 163-181.

Richards, J. D., 1998, Recent Trends in Computer Applications in Archaeology. *Journal of Archaeological Research* 6: 331-382.

Sahlins, M. and P. Kirsch, 1992, *Anahulu: The Anthropology of History in the Kingdom of Hawaii*, Vol. 1: *Historical Ethnography* by Marshall Sahlins; Vol. 2: *The Archaeology of History* by Patrick Kirsch. Chicago: University of Chicago Press.

Sallade, J., 1978, Ethnoarchaeological Investigations, 1976: Evaluating Assumptions Concerning Spatial Patterning on the Basis of Data from a Cypriote Village. Pp. 407-424. In: *American Expedition to Idalion, Cyprus, 1973-1978*. L. Stager and A. Walker, eds. Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.

Schiffer, M., 1978, Methodological Issues in Ethnoarchaeology. Pp. 229-247. In *Explorations in Ethnoarchaeology*. R. Gould, ed. Albuquerque, NM: University of New Mexico Press.

Shank, M. and C. Tilley, 1987, *Re-Constructing Archaeology*. Cambridge: Cambridge University Press.

Stone, G. D., 1994, Agricultural Intensification and Perimetrics: Ethnoarchaeological Evidence from Nigeria. *Current Anthropology* 35: 317-324.

Sumner, W. M. , 1979, Estimating Population by Analogy: An Example. Pp. 164-174. In *Ethnoarchaeology: The Implications of Ethnography for Archaeology*, C. Kramer, ed. New York: Columbia University Press.

Tringham, R., 1978, Experimentation, Ethnoarchaeology and Leapfrogs in Archaeological Methodology. Pp. 169-179. In *Explorations in Ethnoarchaeology*. R. Gould, ed. Albuquerque, NM: University of New Mexico Press.



Tuohy, D. R. and L. K. Napton, 1986, Duck Decoys from Lovelock Cave, Nevada, Dated by 14C Accelerator Mass Spectrometry. *American Antiquity* 51: 813-816.

Watson, P. J., 1979a, *Archaeological Ethnography in Western Iran*. Viking Fund Publications in Anthropology 57. Tucson, AZ: University of Arizona Press.

—————, 1979b, The Idea of Ethnoarchaeology: Notes and Comments. Pp. 277-287. In *Ethnoarchaeology: The Implications of Ethnography for Archaeology*, C. Kramer, ed. New York: Columbia University Press.

—————, 1982a, The Theory and Practice of Ethnoarchaeology with Special Reference to the Near East. *Paléorient* 6: 55-64.

—————, 1982b, Review of R. A. Gould, *Living Archaeology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1980). *American Antiquity* 47: 445-448.

Watson, P. J., 1993, Comments in Chapter 20: Concluding Discussion: The Role of Actualistic Studies. P. 350. In *From Bones to Behavior: Ethnoarchaeological and Experimental Contributions to the Interpretation of Faunal Remains*. J. Hudson,

ed. Occasional Paper 21. Carbondale, IL: Center for Archaeological Investigation, Southern Illinois University.

Wilson, G. L., 1987, *Agriculture of the Hidatsa Indians: An Indian Interpretation*. University of Minnesota Studies in the Social Sciences 9. St. Paul, MN: University of Minnesota Press.

Wobst, H. Martin, 1977, The Archaeo-Ethnography of Hunter-Gatherers or the Tyranny of the Ethnographic Record in Archaeology. *American Antiquity* 43: 303-309.

Wylie, A., 1982, An Analogy by Any Other Name is Just as Analogical. *Journal of Anthropological Anthropology* 1: 382-401.

—————, 1985, The Reaction Against Analogy. Pp. 63-111. In *Advances in Archaeological Method and Theory* 8. M. Schiffer, ed. Orlando, FL: Academic Press.

—————, 1989, The Interpretive Dilemma. Pp. 18-27. In *Critical Traditions in Contemporary Archaeology*. V. Pinsky and A. Wylie, eds. Cambridge: Cambridge University Press.

Yellen, J., 1977, *Archaeological Approaches to the Present: Models for Reconstructing the Past*. New York: Academic Press.

